



نمایشنامه

# جشن تکلیف



ویژه دانش آموزان

یداله کریمی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# نمایشنامہ جشن تکلیف

ویژہ دانش آموزان دختر ابتدائی

P I R

۸۱۸۴

یدالہ کریمی

۹۷۳۴

۱۲۸۲

نشر عابد



کریمی، یداله  
نمایشنامه جشن تکلیف ویژه دانش آموزان دختر  
ابتدایی/ یداله کریمی. — تهران: عابد، ۱۳۸۲.  
۱۵ ص.

ISBN 964-364-323-9: ۲۵۰۰ ریال

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.

۱. نمایشنامه فارسی -- قرن ۱۴. الف. عنوان.

ب. عنوان: جشن تکلیف.

۸ فا ۲ / ۶۲

ج ۵۱۶ ک

۱۳۸۲

PIR۸۱۸۴/ ۹۷۳۴ ج ۵

۱۳۸۲



انتشارات عابد

۳۸۵۶-۸۲ م

محل نگهداری:

## شناسنامه کتاب

- نام کتاب ..... نمایشنامه «جشن تکلیف»
- مؤلف ..... یداله کریمی
- ویراستار ..... نعمت الله کاظمی فرامرزی
- ناشر ..... عابد
- حروفچینی و صفحه آرایی ..... لیلا شهیدی
- طرح روی جلد ..... مازیار یعقوبی
- لیتوگرافی و چاپ ..... معاصر
- صحافی ..... ولی عصر
- شمارگان ..... ۵۰۰۰ جلد
- نوبت و تاریخ چاپ ..... دوم - پاییز ۸۲
- قیمت ..... ۲۵۰ تومان
- شابک ۹۶۴-۳۶۴-۳۲۳-۹ ISBN 964-364-323-9

آدرس مرکز پخش: تهران - خیابان ستارخان - خیابان شهید دکتر حبیب الله - نبش خیابان

شهید جعفریان صادق - پلاک ۳۲ - تلفن: ۶۵۱۳۳۲۱ - ۶۵۱۵۲۴۹

آدرس پستی: تهران - صندوق پستی ۶۷۸-۱۴۴۵۵

## نمایشنامه «جشن تکلیف»

{صحنه: اتاق معمولی، مادر و دختر در اتاق نشسته‌اند، دختر:

خوشحال.}

دختر: مامان... مامان، یک خبر خوش، قراره برامون جشن تکلیف بگیرن.

مادر: به به، چه خوب! کی؟

دختر: فردا.

مادر: خوش به حالت!

دختر: مامان، برای چی جشن تکلیف می‌گیرن؟

مادر: اگر گفتی؟

دختر: نمی‌دونم.

مادر: فکر کن، تو دیگه بزرگ شدی، عزیزم.

دختر: بزرگ شدی یعنی چه مامان؟

مادر: یعنی به سن تکلیف رسیدی.

دختر: (با خنده) حالا فهمیدم.

مادر: چی رو فهمیدی؟

دخترو: آخه خانم امروز می‌گفت از حالا به بعد باید تکالیف دینی را انجام بدهیم.

مادر: بله دخترم، خانم درست گفته.

دخترو: مادرا!

مادر: چیه عزیزم؟

دخترو: تکلیف دینی یعنی چه؟

مادر: تو نمی‌دونی؟!

دخترو: نمی‌دونم.

مادر: ای شیطون، بلا!

دخترو: (با اسرار) بگو ماما.. بگو دیگه.

مادر: بین عزیزم، یک معما برات می‌گم.

دخترو: معما؟

مادر: خیلی ساده است.

دخترو: باشه، بگو.

مادر: تو عصر که از مدرسه تعطیل می‌شی، چی کار می‌کنی؟

دخترو: خوب، می‌آیم خونه دیگه!

مادر: درسته، خانم معلم برای توی خونه هم تکلیف می‌گه، درسته؟

دختر: درسته، برای اینکه ما توی خونه تمرین کنیم.

مادر: خوب، با این حساب، خدای مهربان هم که ما را آفریده، یک دستوراتی برای زندگی ما داده که باید اون دستورات را اجرا کنیم.

دختر: این دستورات چیه مامان؟

مادر: من که بلدم، حالا نوبت توست که بگی.

دختر: من بلد نیستم.

مادر: تو بگو، هر جایی را که بلد نبودی، من کمکت می‌کنم.

دختر: چی بگم؟

مادر: تکلیفهایی رو که خداوند بر ما واجب کرده را بگو.

دختر: چطوری بگم؟

مادر: من از تو سؤال می‌کنم، تو جواب بده.

دختر: باشه.

مادر: از خدای مهربان برای اینکه ما را آفریده، چگونه تشکر می‌کنیم؟

دختر: با نماز خواندن.

مادر: آفرین دخترم!

دختر: بعدی؟

مادر: چگونه از خدای مهربان به خاطر نعمتهایی که داده تشکر می‌کنیم و به یاد فقرا هستیم؟

دختر: روزه می‌گیریم.

مادر: بله عزیزم.

دختر: مادر، خدا از کجا می‌دونه که ما نماز خواندیم یا کار بد کردیم؟

مادر: ببین دختر گلم، همیشه دوتا فرشته همراه ما هستند که درهمه حال کارهای ما را یادداشت می‌کنند. یکی از آنها روی شانه راست تو است...

دختر: یکی از آنها هم روی شانه چپ، درسته مامان؟

مادر: بله عزیزم، و اگر کار بدی بکنیم آنها کار بد ما را می‌نویسند. حالا بلند شو برو سراغ تکالیفت.

دختر: کدام؟ مدرسه یا الهی؟

مادر: (با لبخند) هر دو.

{مادر در حال خارج شدن}

مادر: مسواک یادت نره، دخترم!

دختر: زدم.

{مادر باز می‌گردد.}

مادر: یکی از چیزهایی که خداوند از آن خیلی بیزار است، دروغ گفتن است.

دختر: ببخشید مامان، الان می‌روم مسواک می‌زنم.

مادر: دختر خوب و مؤمن همیشه کارهایش را خوب انجام می‌ده.

{مادر خارج می‌شود.}

دختر: (با خود) ای فرشته مهربون! این دروغ منو یادداشت نکن. قول می‌دم دیگه کار بد نکنم و دروغ نگویم.

{دختر در حال نوشتن}

دختر: ولی آنها که نیستند، پس چطور منو می‌بینند. یعنی ممکنه... (دست روی شانه‌اش می‌کشد.) نیست.

{دو فرشته از در وارد می‌شوند.}

هر دو فرشته: ای دختر مهربون، سلام!

{دختر وحشت زده از جابری می‌خیزد.}

دختر: شما کی هستید؟

فرشته اول: نترس دختر خوب، ما از دوستان تو هستیم.

دختر: چطور من شما را ندیدم؟!

فرشته دوم: ولی ما همیشه با تو هستیم و تو را می‌بینیم.



دختر: می‌دانید که دروغ گفتن کار خیلی بدی است.

فرشته اول: آفرین بر تو که درس‌ات را خوب بلدی!

دختر: شما کی هستید؟

هر دو: ما فرشته‌های درون تو هستیم. ناظر و مراقب اعمال تو.

دختر: چه خوب شد که شما را دیدم.

فرشته اول: چطور؟ کار داشتی؟

دختر: بله، خیلی زیاد!

فرشته دوم: بفرما.

دختر: می‌دونید فرشته‌های مهربون، من به سن تکلیف رسیدم.

هر دو: (خوشحال) تبریک می‌گیم!

دختر: (ناراحت) ولی من اصلاً نمی‌دونم باید چی کار کنم.

فرشته اول: تو ناراحت این هستی؟

دختر: بله، می‌ترسم کار بدی بکنم که شما آن را یادداشت بکنید و خدا از

دست من ناراحت بشه.

{هر دو فرشته با هم صحبت می‌کنند.}

دختر: چی می‌گید؟ چرا مشکل من را حل نمی‌کنید؟!

فرشته اول: حاضری با ما به سفر بریم.

دختر: بدون اجازه مادرم؟!

فرشته دوم: آفرین بر تو که بدون اجازه مادرت از خانه خارج نمی شوی! تو دختر خوبی هستی.

فرشته اول: ما تو این سفر از اتاق خارج نمی شویم.

فرشته دوم: سفری با ذهن.

دختر: (خوشحال) چه جالب! من حاضرم. بریم.

{نور تغییر می کند، دختر تنها در صحنه است، گویی در یک

جنگل گم شده است.}

دختر: (ترسیده) کجائید؟ چرا قائم شده اید؟ من از تنهایی می ترسم...

(آرام با خود) اینجا کجاست؟ چقدر زیباست! (بلند) خیلی بد هستید که من را تنها رها کردید و رفتید.

پروانه: سلام. دختر زیبا!

دختر: (جیغ می زند) وای...!

پروانه: نترس.

دختر: می دونم که خودتون رو پشت بوته ها قایم کردید.

پروانه: تو با کی حرف می زنی؟!

دختر: با این دوستانم که من را تنها رها کردند و رفتند.

پروانه: ما هم دوستان تو هستیم.

دختر: تو اصلاً کی هستی؟

پروانه: تو مرا نمی‌بینی، من مقابلت نشستم.

دختر: کجایی؟

پروانه: بین چه بالهای قشنگی دارم!

دختر: (با تعجب) پروانه حرف می‌زنه؟! این امکان نداره!!

پروانه: درسته، ولی می‌بینی که من حرف می‌زنم.

دختر: چطور امکان داره؟! (تشنه‌آلودانه)

پروانه: همه اینها به خاطر آمدن تو به اینجا است.

دختر: من؟! (تشنه‌آلودانه)

پروانه: بله، تو اشرف مخلوقات هستی.

دختر: یعنی چه؟! سر در نمی‌آورم!

پروانه: تو فرشته باغ بهشت هستی.

دختر: من کی هستم؟! (تشنه‌آلودانه)

پروانه: فرشته باغ بهشت، همه اینها تو را می‌شناسند.

دختر: امکان نداره!

پروانه: یک نگاهی به خودت بکن. ببین چقدر با این لباس و تاج گل، زیبا شدی!

دختر: (وحشت زده) وای خدای من! چطور امکان داره؟!  
پروانه: حالا باورت شد؟

دختر: بله، ولی چرا تو مرتب بال می زنی؟  
پروانه: با این کار، شکر خدا را به جای می آورم.  
دختر: تو هم نماز می خوانی؟

پروانه: یک جور عبادت است. من که از حرفهای تو سر در نمی آورم.  
دختر: (باخود) چطور ممکنه پروانه ای به این کوچکی شکر خدا را بکنه.  
پروانه: تو در جنگل بگرد، تا ببینی چگونه امکان داره.

{دختر محوگردش، از صحنه خارج شد.}

{صحنه، مکان دیگری در جنگل}

{دختر محو تماشای جنگل قدم می زند و برگل و درختان

دست می کشد.}

درخت: (تعظیم می کند) درود بر فرشته باغ بهشت!

دختر: سلام، تو کی هستی؟

درخت: خواهش می‌کنم کمی عقب‌تر بیا، در سایه خنک من استراحت کن که مایه افتخار بنده است.

دختر: پس تو... تو هم حرف می‌زنی؟!  
درخت: درست.

دختر: نمی‌فهمم! اینجا چه اتفاقی افتاده؟!

درخت: هیچ، تو آگاه شدی و با دیده باز به جهان خلقت نگاه می‌کنی.  
دختر: این صدا از کجاست؟

درخت: کدام صدا؟

دختر: مثل رمز است، گوش کن.

{درخت می‌خندد.}

{صدای پیچ پیچ که شبیه ذکر است، به گوش می‌رسد.}

دختر: یعنی می‌خواهی بگی نمی‌شنوی؟!!

درخت: چرا، خوب هم می‌شنوم.

دختر: پس صدای چیست؟

درخت: این صدای تسبیح گفتن برگهای من است.

دختر: برگهای تو؟!!

درخت: بله، آنها دائم در حال ستایش پروردگار هستند.

{قناری، چهچه زنان وارد می شود.}

قناری: سلام ای درخت مهربان!

درخت: سلام ای قناری خوش آواز!

قناری: خسته شدم، اجازه می دهی روی یکی از شاخه های استراحت کنم؟

درخت: خواهش می کنم، بفرما، خوش اومدی.

قناری: خدایا! شگرت. از گرما هلاک شدم، چه سایه خنکی!

درخت: کجا بودی خوش آواز؟

قناری: به گشت و گذار و به دنبال ذکر خدا.

درخت: فرشته خانم، این خوش آوازه.

قناری: فرشته باغ بهشت، به جنگل ما خوش آمدی.

دختر: سلام خوش آواز.

درخت: این خوش آواز همیشه در حال ذکر گفتن است.

قناری: ما همه زیبایی های طبیعت را می بینیم و آفریدگارش را ستایش می کنیم.

دختر: چقدر زیبا...! چطور ممکنه همه مخلوقات در حال ستایش باشند؟!

{دختر بلند می شود و قصد حرکت می کند.}



درخت: کجا به این زودی؟!

دختر: می‌خواهم در جنگل زیباگشتی بزنم و با مخلوقات خدا آشنا شوم.

درخت: مواظب باش!

دختر: چرا؟ مگر در جای به این قشنگی و زیبایی، خطر هم وجود دارد؟

درخت: اگر چشم‌هایت را خوب باز کنی و هوشیار باشی، نه.

دختر: چشم، مواظب هستم.

{صدای آواز روباه می‌آید. روباه وارد می‌شود.}

روباه: دختر اون‌جا ایستاده و زار و زارگریه می‌کنه از برای من، منم، منم، منم

روباه، منم راه می‌رم، دو پا دو پا، سر دارم توی هوا، هوا هوا هوا... می‌زنم

حقه بر این، حقه بر اون، چه باصفاست! دم دارم، دم دارم... به به به! چه

دختر زیبایی! چه سری، چه دمی! اوخ اوخ، نه نه، به به، چه دختری! چه

سری، چه دامنی، چه قدی! دختر خوب زیبا، می‌آیی با من دوست بشی؟

دختر: سلام، آقا روباه مهربون.

روباه: (با خود) چه دختر مؤدبی، (بلند و زیرکانه) سلام به دختر خوب و

زیبا، خوش اومدی به جنگل ما، (حیله‌گرانه) می‌توانم شما را به بزم خود

دعوت کنم؟

دختر: بزم، یعنی چه؟

روباه: همین پیش پای شما یک خروس شکار کردم. بیا با هم به خانه من برویم و کبابش کنیم.

دختر: آقا روباه، تو چرا مرغ و خروسها را می خوری؟!  
 روباه: (دلسوزانه) آخر می دانی، اونا مزاحم خواب مردم می شوند و اجازه نمی دهند مردم استراحت کنند. خصوصاً این خروس با اون صدای زشتش.

دختر: می دونی که خروسها صبح زود مردم را بیدار می کنند که خدا را ستایش کنند.

روباه: مردم استراحت بیشتری احتیاج دارند، من هم مزاحمها رو می خورم.

دختر: تو خیلی بدی!

روباه: من هم با این کار، خدا را ستایش می کنم. بیا تا به خانه من برویم تا ببینی که ما چگونه خدا را ستایش می کنیم.

{صدای اذان به گوش می رسد.}

دختر: گوش کن!

روباه: چیه؟

دختر: اذان صبح، باید نماز بخوانیم.

روباه: تو تازه خوابیدی، استراحت کن. تو حالا حالاها برای عبادت وقت داری، عجله نکن.

دختر: برو سراغ کار خودت. نمی تونی منو گول بزنی.

{دختر یکباره از جا بلند می شود.}

{مادر را می بیند که به نماز ایستاده است. دختر وضو می گیرد}

و پشت سر مادر به نماز می ایستد.

\* پایان \*



کتابخانه کودکان

۴۵۶

۸۰



انتشارات ساین

شابک : ۹۶۴-۳۶۴-۳۲۳-۹  
ISBN : 964-364-323-9

